گفت‌وگوی «جوان» با همسر و دختر شهید کاظم علیزاده فرمانده گردان موسی بن جعفر(ع) از لشکر ۲۵ کربلا

یونیفرم سپاه لباس دامادی پدرم در مراسم عقدش بود

موقع عقد همسرم به من گفت تنها ۲سال دیگر در این دنیا زندگی می‌کنم و دقیقاً ۲سال بعد شهید شد

زینب محمودی‌عالمی

سردار شهید کاظم علیزاده متولد سال ۱۳۴۰ در شهر بابلسر، موقع شهادتش صاحب یک فرزند پسر چند ماهه و یک دختر توراهی بود که هفت و نیم ماه پس از شهادت او به دنیا آمد. شهید علیزاده از مقطع حضور در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران تا موقع شهادتش در دی ماه ۱۳۶۵، به صورت مرتب در جبهه و عملیات‌های مختلف حضور یافت و بارها نیز تا مرز شهادت پیش رفت. او که در هنگام عقد به همسرش گفته بود تنها دو سال دیگر در این دنیا زندگی می‌کند، دقیقاً دو سال بعد شهید شهادت را نوشید و آسمانی شد. آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی ما با سیده کلثوم مسیح‌پور، همسر و طاهره علیزاده دختر شهید کاظم علیزاده است که از نظرتان می‌گذرد.

شهید کاظم علیزاده در حال مصاحبه با یک خبرنگار جنگی

همسر شهید(سیده کلثوم مسیح‌پور) اصالتاً اهل کجا هستید؟ چه سالی با شهید ازدواج کردید؟

اصالتاً اهل بابلسر هستیم. از طریق یکی از آشناها زمینه ازدواج ما فراهم شد. سال ۶۳ در بحبوحه جنگ ازدواج کردیم. آن زمان فضای دینی و انقلابی بین مردم حاکم بود. کسانی که اهل دین و انقلاب بودند حس خوبی نسبت به آنها داشتیم. وقتی آقا کاظم به خواستگاری‌ام آمدند، گفتند شاید دو سال بیشتر از عمرم نمانده باشد و زندگی کوتاهی با شما داشته باشم. با این شرایط راضی هستید؟ گفتم مرگ و زندگی دست خداست. هرچه خدا مصلحت بداند همان می‌شود و توکل به خدا. ۲۱ دی ماه ۱۳۶۳ عقد و سال ۶۴ ازدواج کردیم. دقیقا دو سال بعد از عقد یعنی ۲۱ دی سال ۱۳۶۵ آقا کاظم به شهادت رسیدند.

در چه عملیاتی حضور داشتند و چه سالی به شهادت رسیدند؟

موقعی که ازدواج کردیم ایشان مرتب به جبهه می‌رفت. مسئولیت‌هایی داشتند اما من از آنها اطلاع نداشتم. بعد از شهادتش متوجه شدم. خودشان می‌گفتند به عنوان بسیجی در جبهه هستم. دوست و همرزمش شهید حمیدرضا نوبخت بود. روابطشان خیلی برادرانه و صمیمی بود. همسرم از ابتدای جنگ تحمیلی با گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران راهی سوسنگرد و هویزه شد. سال ۱۳۶۰ سه ماه در جبهه میمک در ارتفاعات کله‌قندی بود. در عملیات رمضان، بیت‌المقدس، والفجر۶، قدس یک، دو، سه، کربلای یک، کربلای ۴، عملیات صاحب‌الزمان(عج) و عملیات کربلای ۵ حضور داشت. چندین بار در مناطق عملیاتی مجروح شد. یک بار در اثر اصابت گلوله از ناحیه دست و پای چپ زخمی شد. بار دیگر در منطقه‌ای که بمب شیمیایی زده بودند از ناحیه چشم آسیب دید. در کربلای ۵ به عنوان فرمانده گردان موسی بن جعفر(ع) از لشکر ۲۵ کربلا حضور داشت و نهایتاً صبح روز ۲۱ دی ماه ۱۳۶۵ بر اثر اصابت ترکش کاتیوشا به گردنش به شهادت رسید.

از شهادتشان با شما حرفی می‌زدند؟

یک روز همراه کاظم در امامزاده ابراهیم بابلسر قدم می‌زدیم. با دستش به مزار شهدا اشاره کرد و گفت جای من همینجاست. با این حرف خبر شهادتش را داد.

موقع شهادتشان بچه‌ها چند ساله بودند؟

پسرم جواد ۹ ماهه بود. دخترم طاهره را یک ماهه و نیم باردار بودم که همسرم شهید شد. این بچه چند ماه بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد.

شما با آن سن کم‌تان و با وجود یک نوزاد توراهی که داشتید چطور مانع جهاد همسرتان نمی‌شدید؟

زمان دفاع مقدس جامعه اینطور بود که حفظ دین، عشق به ولایت، پیمودن مسیر اهل بیت و دفاع از وطن فضای حاکم بر جامعه بود. می‌دانستیم این مسیر حق است. به خاطر همین اعتقادات، من با اینکه ۲۱ ساله بودم و فرزند خردسال داشتم هیچ موقع مانع جبهه رفتن همسرم نشدم.

دوسالی که زندگی کردید ویژگی اخلاقی شهید را چطور شناختید؟

آقا کاظم مرد با شخصیتی بود. اگر اشکال یا رفتاری در منش‌های من بود با سکوتش می‌فهماند که اشکال کجاست. هیچ وقت عیبم را به رویم نمی‌آورد.

از شهادتشان چطور باخبر شدید؟

برادرشوهرم همان موقع در جبهه حضور داشت. ایشان خبر شهادت را اطلاع دادند. همسرم فرمانده برادرش بود. برادرشوهرم تعریف می‌کرد: وقتی موشک کاتیوشا آمد، کاظم به همه نیروها گفت خیز بردارند. همه روی زمین خیز برداشتند. اما همان لحظه ترکشی به گردنش اصابت کرد و به شهادت رسید. اول به خانواده همسرم خبر را اطلاع دادند. برادرشوهرم که جبهه بود ابتدا گفت کاظم مجروح شده است. خیلی دعا کردم به هوای اینکه مجروح شده است و امیدوار بودم حالشان خوب شود. اما کمی بعد گفتند که همسرم به شهادت رسیده است.

نبودن پدر را چطور برای بچه‌ها جبران کردید؟

بعد از شهادت همسرم برای اینکه خلأ پدر را برای بچه‌ها پر کنم، ایده‌ام این بود که باید در کنار خانواده پدرشان باشم تا شخصیت‌ها و منش‌های شهید را بیشتر حس کنند. بیشتر با خانواده شوهرم مأنوس بودم. با اینکه از اول ازدواج مستقل شده بودیم اما بعد از شهادت همسرم دوباره کنار خانواده همسرم زندگی کردیم بعد خانه ساختم و مستقل شدیم. عنایت خدا را خیلی زیاد در زندگی‌ام دیدم.

طاهره علیزاده (دختر)

متولد چه سالی هستید؟ مادر می‌گفت شما موقع شهادت بابا هنوز به دنیا نیامده بودید.

بله، من متولد سال ۱۳۶۶ هستم. هفت ماه و نیم بعد از شهادت پدرم به دنیا آمدم. یک برادر بزرگ‌تر دارم که یک سال و نیم از من بزرگ‌تر است.

> وقتی آقا کاظم روز خواستگاری گفت شاید دو سال بیشتر از عمرم نمانده باشد و زندگی کوتاهی با شما داشته باشم، گفتم مرگ و زندگی دست خداست. هرچه خدا مصلحت بداند همان می‌شود. ما ۲۱ دی ماه ۱۳۶۳ عقد کردیم و دقیقاً دو سال بعد یعنی ۲۱ دی سال ۱۳۶۵ آقا کاظم به شهادت رسیدند

در مورد پدرتان از دیگران چه شنیدید؟

پدرم پاسدار بود. بیشتر عملیات‌ها حضور داشت. یکی از تأکیداتشان این بود که هیچ موقع تظاهر به پاسداری نمی‌کرد. لباس پاسداری نمی‌پوشید. می‌گفت این لباس تعهد و قداست خاصی دارد. اکثر اوقات جبهه بود. به مادرم می‌گفت اگر لباس پاسداری بپوشم همین قدر که مرا می‌بینی دیگر نمی‌بینی! یعنی با پوشیدن لباس پاسداری بیشتر به جبهه می‌رود. پدرم تنها جایی که لباس پاسداری پوشید برای عقدش بود. جلسه خواستگاری با مادرم صحبت کرد و گفت دوسال بیشتر زنده نیستم و دقیقاً دو سال بعد به شهادت رسید. برادرم ۹ ماهه بود و من جنینی یکماهه و نیمه بودم که پدرم شهید شد. مادرم خانه‌دار بود و همیشه می‌گوید هر چه دارم از همسرم است. پدرم دنبال خانم سیده برای ازدواجش بود که معلمشان واسطه ازدواج شدند. پدرم نسبت به اطرافیان خیلی احساس مسئولیت می‌کردند مانند اسمشان همیشه به معنای واقعی کظم غیظ داشت. موقعی که از جبهه می‌آمد به خانواده‌اش رسیدگی می‌کرد و مشکلات همرزمانش را برطرف می‌کرد. از زمان انقلاب در فعالیت‌های انقلاب بودند و در گروهک‌ها نفوذ می‌کرد.

پاسداری و رزمنده بودن پدرتان از کجا نشئت می‌گرفت؟

پدرم سه برادر و سه خواهر داشت. فرزند یکی مانده به آخر بود. پدربزرگم پلاژ داشت یعنی شیلات کار می‌کرد. مثل مردم عادی آن موقع زندگی معمولی داشتند. مقید به نماز و روزه بودند. از اول انقلاب همپای انقلابی‌ها بودند. عموهای من هم رزمنده بودند. اوایل جنگ پدرم نوجوان و تحت تأثیر خانواده بود. اما بعد راهش را از روی آگاهی انتخاب کرده بود. از روی نامه‌ها و نوشته‌هایش متوجه شدم به شناخت کافی رسیده بود که راه شهادت را انتخاب کرد. در وصیتنامه‌شان از مادرم به عنوان یک سید پاک نام بردند که صبوری کرد و با نبودن‌های پدرم کنار آمد. خودم را جای مادرم می‌گذارم می‌بینم سخت است خانم جوانی که فقط یک سال و نیم زندگی کرد و بعد از شهادت پدرم وفادار ماند با آنکه ۲۱ ساله بود ازدواج نکرد و هر چه در توان داشت برای ما گذاشت تا خوب بزرگ شویم.

با نبود پدرتان چطور کنار آمدید؟

من برون‌گرا نبودم، بیشتر تودار بودم و غصه‌هایم را به مادرم انتقال نمی‌دادم. ولی برادرم دوست داشت پدرم برود مدرسه دنبالش و بهانه پدرم را می‌گرفت. هرچه بزرگ‌تر می‌شدیم خلأ نبود پدر را بیشتر حس می‌کردیم حتی الان که صاحب فرزند هستیم بچه‌هایمان خلأ پدربزرگشان را حس می‌کنند. اینکه دوست داریم پدر به عنوان بزرگ‌تر در جمع خانواده باشد. البته از نظر مادی و فیزیکی خلأ پدر احساس می‌شود اما حضور معنوی شهید همیشه در زندگی ما وجود دارد. خیلی جاها حضور پدرم را می‌دیدم اگر مشکلی بود با پدرم درددل می‌کردم حتی زمان ازدواجم از روح پدرم کمک خواستم که اگر به صلاح است اتفاق بیفتد.

> بابا لباس پاسداری نمی‌پوشید. می‌گفت این لباس تعهد و قداست خاصی دارد. اکثر اوقات جبهه بود. به مادرم می‌گفت اگر لباس پاسداری بپوشم همین قدر که مرا می‌بینی دیگر نمی‌بینی! یعنی با پوشیدن لباس پاسداری بیشتر به جبهه می‌رود. پدرم تنها جایی که لباس پاسداری پوشید برای عقدش بود

سخن پایانی

من دوستانی دارم که همسر شهید مدافع حرم هستند. به آنها می‌گویم سختی‌هایی که همسران شهدا در زمان دفاع مقدس کشیدند خیلی بیشتر بود. الان به استقلال خانم‌ها بیشتر بها می‌دهند. سختی‌های مادی دهه ۶۰ وجود ندارد، اما سختی روحی و خلأ نبود عزیزی که از دست دادند وجود دارد. مثلاً موقعی که پدرم شهید شد مادر ما باید دنبال نفت می‌رفت تا بخاری منزل روشن شود. یا در صف کوپن می‌ایستاد یا امکانات رفاهی مثل الان نبود. زمان دفاع مقدس اکثر جامعه شهید داده بودند و مردم درک بیشتری داشتند. گذشت مادرم را احساس می‌کردم. با اینکه خانواده پدرم خیلی از ما حمایت می‌کردند. پدرم فرمانده گردان موسی بن جعفر(ع) لشکر ۲۵ کربلا بودند. خیلی به پدرم پیشنهاد پست و مقام می‌دادند یا آن موقع زمین برای ساخت خانه می‌دادند اما پدرم می‌گفت من زمین دو متری برای خودم خریدم کافیه منظورش قبر بود. دنبال مال و منال دنیا نبود.

خاطره

خاطره‌ای از شهید جاویدالاثر جلیل شادمانی از زبان خواهرش

پارتی‌بازی یک فرمانده برای برادرش!

فاطمه ملکی

سردار «علی شادمانی» در ابتدای جنگ فرماندهی محور سرپل ذهاب را بر عهده داشت. در جریان عملیات الی‌بیت‌المقدس برادرش جلیل شادمانی که از سربازان لشکر ۵۸ ذوالفقار ارتش بود، از سردار شادمانی می‌خواهد تا به فرمانده لشکرش نامه بنویسد و وساطت کند تا وی همراه تیپ اعزامی به خوزستان برود. بعد از نامه‌نگاری، جلیل به خوزستان می‌رود و در آنجا زخمی می‌شود و به اسارت بعثی‌ها درمی‌آید. سه روز بعد نیز در بیمارستان به شهادت می‌رسد. خاطرات حوریه شادمانی از برادر شهیدش را پیش رو دارید.

سرباز امام

برادرم شهید جاویدالاثر جلیل شادمانی سال ۱۳۴۲ در همدان به دنیا آمد. دوره دانش‌آموزی جلیل مصادف با تظاهرات مردمی علیه رژیم پهلوی بود. او هم در تظاهرات حضور فعال داشت و به همراه دوستانش نیمه‌های شب اعلامیه‌های امام خمینی(ره) را در محله پخش می‌کرد و ترسی از دستگیری توسط ساواک نداشت.

پارتی‌بازی خانوادگی

وقتی که جلیل ۱۸ ساله بود برای گذراندن دوره خدمت سربازی وارد لشکر ۵۸ ذوالفقار ارتش شد؛ در اواخر سال ۶۰ لشکر ۵۸ ذوالفقار ارتش در گیلانغرب مستقر بود و یک تیپ از لشکر ۵۸ برای مقدمات اجرای عملیات آزادسازی خرمشهر به خوزستان رفته بود. جلیل برای شرکت در عملیات آزادسازی خرمشهر یک لحظه آرام و قرار نداشت. لذا به همراه دو نفر از دوستانش به نام‌های سلیمانی و شفقی پیش برادر بزرگ‌ترمان که در ابتدای جنگ فرمانده محور سرپل ذهاب بود، رفت تا ایشان به فرمانده لشکر ارتش نامه بنویسد و وساطت کند این سه نفر هم همراه تیپ اعزامی به خوزستان بروند. فرمانده لشکر ۵۸ ارتش که از جبهه‌های غرب کشور با برادرم سردار علی شادمانی آشنایی داشت، این وساطت را پذیرفت و این سه نفر به منطقه جنوب اعزام شدند. جلیل در مرحله دوم عملیات الی بیت‌المقدس در منطقه جفیر زخمی شد و به اسارت بعثی‌ها درآمد؛ با توجه به جراحتی که داشت، وی را به بیمارستانی در بصره منتقل کردند. اما به گفته همرزمان و همینطور گزارش صلیب سرخ جهانی، جلیل بعد از سه روز بیهوشی و عدم اقدام به موقع برای درمانش در بیمارستان بصره به شهادت رسید و پیکر مطهرش در منطقه‌ای نامعلوم به خاک سپرده شد.

> جلیل برای شرکت در عملیات آزادسازی خرمشهر یک لحظه آرام و قرار نداشت. لذا به همراه دو نفر از دوستانش پیش برادر بزرگ‌ترمان که در ابتدای جنگ فرمانده محور سرپل ذهاب بود، رفت تا ایشان به فرمانده لشکر جلیل نامه بنویسد و وساطت کند این سه نفر هم همراه تیپ اعزامی به خوزستان بروند

انتظار تا آخر عمر

شهید جاویدالاثر جلیل شادمانی آخرین فرزند خانواده بود و به خاطر همین بیشتر مورد توجه پدر و مادر قرار داشت. وابستگی مادر به جلیل به قدری بود که پس از اعزام وی به جبهه بسیار دلواپس و بی‌قرار بود. به خصوص بی‌خبری از سرنوشت جلیل مادر را بی‌قرارتر کرد. این بی‌خبری به مدت سه سال به طول انجامید. بعدها شنیدیم او به شهادت رسیده و پیکرش گمنام دفن شده است. با این حال مادر همیشه انتظار آمدن عزیز کرده‌اش را می‌کشید تا اینکه در سال ۷۸ با چشم‌های منتظر دیده از جهان فرو بست. این بار انتظار بیش از پیش بر دوش پدر نشست تا بلکه خبری و حتی تکه استخوانی از پیکر مطهر جلیل را در آغوش بگیرد. اما ایشان هم در سال ۸۷ فوت شد و تاکنون هیچ خبر دقیقی از محل تدفین پیکر جلیل به دستمان نرسیده است.

آخرین خداحافظی

حوریه شادمانی خواهر شهید می‌گوید: جلیل با اینکه از همه فرزندان کم سن و سال‌تر بود اما نسبت به ما خیلی مهربان و دل‌رحم بود. به پدر و مادرم و خواهرانم خیلی توجه می‌کرد. وقتی که او در تهران سرباز بود، آمد و به پدرم گفت: من از پدر و مادر شهدا خجالت می‌کشم باید اجازه بدهید تا به خرمشهر بروم. در زمان آزادسازی خرمشهر، سه برادرم در خرمشهر بودند و جلیل هم آماده اعزام شد تا به منطقه برود. او قبل از اعزام، به منزلمان آمد تا از من خداحافظی کند. او را بدرقه کردم، رفت و دوباره برگشت و گفت: شاید این آخرین باری باشد که می‌بینم‌تان، شاید برنگردم. همین طور هم شد و دیگر برنگشت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۹۰

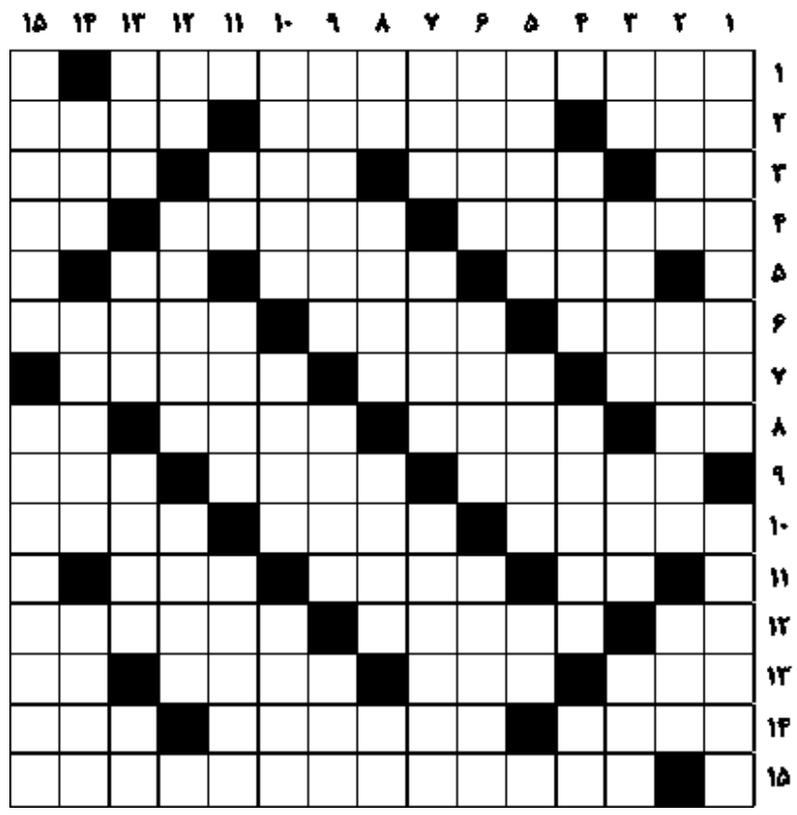

از راست به چپ

■ ۱- شاعر قرن ششم که هجده سال از عمرش را در زندان به سر برد ■ ۲- خجستگی- از میوه‌های شربتی و مربایی- خانه عسلی ■ ۳- جدید- مفتاح- نیتروژن- خورشید ■ ۴- فرو بردن سر به زیر آب- البته؛ به درستی- رود آرام ■ ۵- پایتخت سوییس- ضرورت ورزش تیراندازی- آب‌بند ■ ۶- کمان چهره- از گازها- به کمال رسیدن ■ ۷- درد و محنت- از ادات استفهام- جمع منبع ■ ۸- عنصر شیمیایی- آمدن- نرم‌کننده- هواپیمای فشفشه‌ای ■ ۹- قید و بند- همدم- سوگ و ماتم ■ ۱۰- از الفبای انگلیسی- وسیله تزریق دارو- روحانی دربار فرعون ■ ۱۱- تاکسی پرظرفیت- عاشق- گنج ■ ۱۲- از خواهران نویسنده انگلیسی- بی‌نام و نشان- قطار شهری ■ ۱۳- درخت- ده واحد از چیزی- تکبر و خودبینی- از ما بهتران ■ ۱۴- کبوتر صحرایی- شهری در استان تهران- کوچه ■ ۱۵- کارها و گرفتاری‌های زیاد داشتن

از بالا به پایین

■ ۱- هنر تزیین با شیشه- بادام زمینی ■ ۲- جانوری شبیه روباه- از توابع بابل- سوره‌ای با سجده واجب ■ ۳- «از» عربی- خودآرایی- راه فاضلاب- عقیده و نظر ■ ۴- خجالتی و محجوب- نوعی نقاشی- نیزه کوچک ■ ۵- راهرو- رهبر سیاهپوستان امریکا که ترور شد- کلاه الف ■ ۶- نرم و روان- از لوازم‌التحریر- یکی از ده فیلم برتر سینما ■ ۷- بنده- غذای روح- گناهکار ■ ۸- مادر لر- از شعرای قرن هشتم آذربایجان که به سبک سعدی شعر می‌سرود- آدمی و انسان- نفس سوزناک ■ ۹- یار آبسال- آلیاژی است از مس و نیکل- با چشم و ابرو اشاره کردن ■ ۱۰- شهری در سوییس- شاداب و سرحال- قهوه‌خانه فرنگی ■ ۱۱- کنسرو ماهی- ورزش مفرح- عمل تغذیه عضله قلب را انجام می‌دهد ■ ۱۲- صدمه و آسیب- جا دادن کسی در خانه- درخت سدر ■ ۱۳- مادربزرگ- خلق و خو- حرکت کردن- کجاست؟ ■ ۱۴- دخان- نشانه پیامبری- هستی ■ ۱۵- معرف شیمیایی اسید و باز در آزمایشگاه- کشور دارالسلام

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۴					۸	
۷					۵		۱	
		۹			۶		۳	
۳	۶		۵			۹		
			۴		۱	۲		
	۵		۲					
				۳	۹			
۸								۷
		۳	۶					۴

جدول کلمات متقاطع
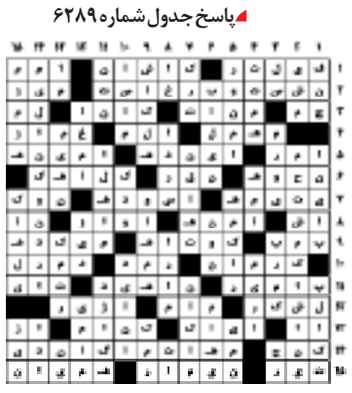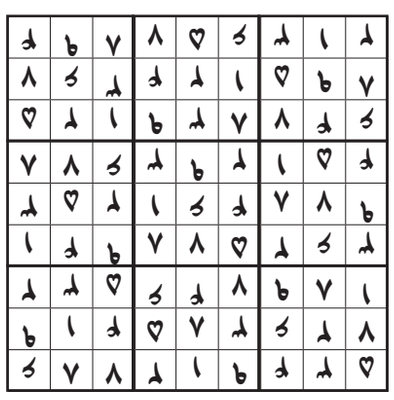
پاسخ جدول شماره ۶۲۸۹